

بحران سرمایه‌داری و وظایف مارکسیست‌ها

آلن وودز

ترجمه‌ی بابک کسراپی

آلن وودز در مورد ماهیت بحران کنونی سرمایه‌داری به بررسی موضوعاتی پرداخته است که به رابطه‌ی بین چرخه‌ی اقتصادی و مبارزه‌ی طبقاتی پرداخت و همچنین به این اشاره کرد که با توجه به تناقضات عظیم که درون نظام انباشته شده‌اند، باید انتظار چه نوع احیای اقتصادی را داشته باشیم. چرخه‌ی اقتصادی و مبارزه‌ی طبقاتی جهان عمیق‌ترین بحران را از دهه‌ی 1930 تاکنون تجربه می‌کند. تروتسکی می‌گفت یکی از دشوارترین و پیچیده‌ترین وظایف پیش روی تحلیل مارکسیستی پاسخ به این سوال است که "در چه دوره‌ای هستیم؟"

چیزی به نام بحران نهایی سرمایه‌داری وجود ندارد. تقریباً دوپست سال است که چرخه‌ی افت و زوال ویژگی دائمی سرمایه‌داری بوده است. نظام سرمایه‌داری همیشه بالاخره از حتی عمیق‌ترین بحران اقتصادی بیرون می‌آید تا وقتی که کل نظام به دست طبقه‌ی کارگر سرنگون شود. این واضح است. اما سوال مشخص این است: آن‌ها چگونه و با چه قیمتی از بحران بیرون می‌آیند؟ و سوال دوم این است: رابطه‌ی بین چرخه‌ی اقتصادی و آگاهی طبقه‌ی کارگر چیست؟ تروتسکی بارها توضیح داد که رابطه‌ی بین چرخه‌ی اقتصادی و آگاهی رابطه‌ای اتوماتیک نیست. عوامل مختلفی بر این رابطه تاثیر می‌گذارند و باید این عوامل را مشخصاً تحلیل کرد.

دو مقاله‌ی عالی از تروتسکی هست که به این مسئله می‌پردازد: یکی، "موج-سیل" که در کتاب "اولین پنج سالِ انترناسیونال کمونیست" است. و دیگر مقاله‌ی بسیار مهم در سال 1932 نوشته شده یعنی در طول بحران عمیقی که پس از سقوط سال 1929 در گرفت. این مقاله "دوره‌ی سوم خطاهای کمینترن" نام دارد (8 ژانویه 1930). جا دارد بخش بخش این دو مقاله به دقت بررسی شوند. از فروض اولیه‌ی ماتریالیسم دیالکتیک این است که آگاهی انسان ذاتاً محافظه‌کار است.

بیشتر مردم تغییر را دوست ندارند. آنها در مقابل عقاید جدید مقاومت می‌کنند. و به اشکال و عقاید موجود جامعه می‌چسبند تا وقتی که موج ضربه‌ی رویدادها و ادارشان می‌کند دست از این عقاید بکشند. وضعیت کنونی سرمایه‌داری جهانی آدم را یاد حرف تروتسکی در سال 1938 می‌اندازد. "از نظر عینی، شرایط انقلاب سوسیالیستی جهانی نه تنها رسیده و آماده که از فرط رسیدگی، گندیده است!" اوضاع، ورشکستگی خود را از دیدگاه تاریخی عیان کرده است. این برای همه روشن است. و با این حال تناقضی و پارادوکسی بر جای مانده است. اگر چنین است چرا نیروهای مارکسیسم همچنان اقلیتی کوچک هستند؟

پاسخ این سوال بسیار ساده است. آگاهی بسیار عقب‌تر از موقعیت عینی است. سازمان‌های توده‌ای طبقه‌ی کارگر بسیار عقب‌تر از اوضاع واقعی‌اند. و مهم‌تر از همه این‌که رهبری پرولتاریا عقب‌تر از موقعیت عینی است. این واقعیات از آسمان به زمین نیافته‌اند بلکه در طول دهه‌ها و نسل‌ها دوره‌ی شکوفایی اقتصاد سرمایه‌داری، اشتغال کامل، بهبود نسبی استانداردهای زندگی شکل گرفته‌اند. این، بخصوص در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته، روال اوضاع بوده است. آن هم نه برای مدتی کوتاه که برای دوره‌ای بیش از پنجاه سال. این واقعیت به آگاهی طبقه‌ی کارگر در بریتانیا، در فرانسه، در اسپانیا و در آمریکا شکل می‌دهد. البته که شرایط باصطلاح "جهان سوم" متفاوت است.

آگاهی طبقه‌ی کارگر

خطایی بسیار جدی برای انقلابیون این است که آنچه را ما می‌فهمیم با شیوه‌ی نگاه توده‌ها به اوضاع عوضی بگیریم. باید بفهمیم که بیشتر کارگران و توده‌ها آگاهی مشابه مارکسیست‌ها را ندارند. تا جایی که به توده‌ها بر می‌گردد اولین اثر بحران عمیق، زوال اقتصادی عمیق (و این بحرانی عمیق است)، شوک‌زدگی است. کارگران مات‌شان می‌برد، حادثه‌زده می‌شوند و درک نمی‌کنند چه دارد رخ می‌دهد. بیشترشان فکر می‌کنند بحران موقتی خواهد بود. به این نتیجه می‌رسند که اگر کمربندشان را سفت کنند، فداکاری کنند، سرشان را پایین بیاورند اوضاع بالاخره بهتر می‌شود

و به وضع قبلی بازمی‌گردند. از نظر بیشتر آدم‌های عادی این فرضی نسبتاً منطقی است. این بحران ظاهراً چیزی عجیب و غریب، چیزی غیرمعمول به نظر می‌آید. و مردم می‌خواهند به "روزهای خوب گذشته" بازگردند.

"رهبران" طبقه‌ی کارگر، رهبران اتحادیه‌های کارگری، رهبران سوسیال دموکرات، کمونیست‌های سابق، رهبران بولیواری، همه این تفکر را که این بحران، موقتی است تشویق می‌کنند. آن‌ها خیال می‌کنند با ایجاد تغییراتی در نظام موجود، بحران حل می‌شود. و وقتی ما صحبت از عامل ذهنی، یعنی رهبری، می‌کنیم باید بدانیم که برای ما رهبری این سازمان‌ها عامل ذهنی نیست. بلکه بخش مهمی از عامل عینی است که تا مدتی می‌تواند اوضاع را عقب نگاه دارد. روشن است که این عقیده‌ی رفورمیست‌ها که تنها به کنترل و ضوابط بیشتر نیاز است، و بعد می‌توانیم به شرایط قبلی بازگردیم، غلط است. این بحران، بحران معمولی نیست، موقتی هم نیست. این بحران گسستی بنیادین در روند اوضاع است. این به این معنی نیست که چرخه‌ی اقتصادی احیا نمی‌شود. این احیا دیر یا زود غیرقابل اجتناب است.

در حال حاضر اقتصاددانان و سیاستمداران بورژوا، و، بیش از همه رفورمیست‌ها، مستاصلانه به دنبال نوعی رستاخیز هستند تا از این بحران نجات پیدا کنند. آن‌ها به احیای چرخه‌ی اقتصادی به عنوان راه‌رهای نگاه می‌کنند. مدام از "بارقه‌های امید" احیا صحبت می‌کنند. اما تا بحال که این "بارقه‌های امید" به شدت ضعیف و تقریباً نامرئی بوده‌اند. اعمالی که تمام دولت‌های سرمایه‌داری در جهان به آن دست زده‌اند از دیدگاه اقتصادیات ارتدوکس سرمایه‌داری به کلی غیرمسئولانه است. تنها توضیح این اعمال، سراسیمگی است. طبقه‌ی حاکم از عواقب اجتماعی و سیاسی بحران اقتصادی هراسان است. همین است که دارند مقادیر عظیم پول به اقتصاد می‌ریزند و سطوح عظیم و بی‌سابقه‌ای بدهی درست می‌کنند. همانطور که همه می‌دانند این بدهی‌ها را باید دیر یا زود پرداخت کرد. این خود دست پخت بحرانی غول‌آسا در آینده است.

چه نوع "احیا"؟

کاملاً روشن است که نوعی احیا در چرخه‌ی اقتصادی در نهایت غیر قابل اجتناب است. اما به همین اندازه روشن است که این احیا هیچ یک از مشکلات پیش روی سرمایه‌داری را حل نمی‌کند. درست بر عکس. بحران اقتصادی جدیدتر و عمیق‌تری را آماده می‌کند و مهمتر از همه بحران سیاسی و اجتماعی عمیقی را دامن می‌زند. بورژوازی مستاصلانه به دنبال احیای توازن اقتصادی است که با فروپاشی یک سال تا هجده ماه گذشته از بین رفته است. مشکل این است که تمام اقدامات آن‌ها برای احیای توازن اقتصادی به نایب‌ودی کلی توازن اجتماعی و سیاسی خواهد انجامید.

تروتسکی مقاله‌ی جالبی دارد که در سال 1932 نوشته (یعنی در پایین‌ترین نقطه‌ی بحران اقتصادی). اسم این مقاله هست: "چشم‌اندازهای صعود اقتصاد" و در آن‌جا او به تأثیرات بحران اقتصادی بر آگاهی توده‌ها صحبت می‌کند. او می‌گوید: "نارضایتی، خواست فرار از فقر، نفرت از استثمارگران و نظام‌شان، تمام این احساسات که اکنون سرکوب می‌شوند و با بیکاری ترس‌آلود و سرکوب دولت به درون رانده می‌شوند، با اولین نشانه‌های واقعی احیای صنعت با نیروی دوچندان بیرون می‌زنند". مسئله، بسیار عینی است. کارگران می‌بینند که کارخانه‌ها دارد تعطیل می‌شود، شغل‌هایشان در خطر است، خانواده‌ها در خطرند، رهبران سندیکاها آلت‌رناتیوی ارائه نمی‌کنند. این اوضاع موقتا تأثیری محدودکننده بر اعتصابات دارد. اما وقتی صعود اقتصادی کوچکی پیش بیاید و کارگران ببینند که روسا دیگر کسی را اخراج نمی‌کنند و دارند چند نفری هم استخدام می‌کنند و سفارش‌ها دارد بالا می‌رود، این اوضاع می‌تواند انگیزشی قوی برای مبارزه‌ی اقتصادی باشد.

برای مثال در جهان مازاد تولید فولاد وجود دارد. "فولاد، زیادی آمده" (البته برای محدوده‌های نظام سرمایه‌داری). این مربوط به کاهش شدید تولید ماشین است. شاهد چیزی حدود سی درصد ظرفیت مازاد در بخش اتومبیل در سطح جهان هستیم. و ظرفیت مازاد بیان دیگری از همان تولید مازاد است. کارخانه‌های ماشین دارند سهام اضافه‌شان را می‌فروشند، کارخانه‌ها را می‌بندند و کارگران را اخراج می‌کنند. اما سهام‌ها که تمام شد بهبودی هر چند اندک انجام می‌شود و این کارگران ماشین‌سازی را برای دست به عمل زدن جسور می‌کند. بگذارید به نمونه‌ای تاریخی نگاه

کنیم. در آمریکا از سال 1929 تا 1933 هیچ اعتصابی نبود. هیچ جنبشی هم نبود مگر شورش بیکاران. ولی در سالهای 1933 و 1934 که نشانه‌های صعود اقتصادی پیدا شد شاهد آغاز موج وسیعی از اعتصابات و اشغال کارخانه‌ها بودیم از جمله اعتصاب مینیاپولیس به رهبری تروتسکیست‌ها. این تأثیری بلافصل بر سازمان‌های توده‌ای در آمریکا داشت و به برپایی کنگره‌ی سازمان‌های صنعتی (CIO) انجامید که انشعابی از اتحادیه‌های قدیمی صنفی، فدراسیون کارگران آمریکا (AFL) بود. سی.آی.او اتحادیه بسیار رادیکالی بود که بخش‌های سابقا سازمان‌نیافته‌ی کارگران را سازمان داد. و دوباره هم شاهد همین روند خواهیم بود.

تروتسکی در همان مقاله می‌نویسد که انقلابی باید صبور باشد. بی‌صبری مادر اپورتونیزم و همچنین ماورای چپ است. او در ضمن می‌نویسد که تمام اعضای حزب باید موظف به پیوستن به اتحادیه‌های کارگری باشند. او بر نیاز ارتباطات نزدیک‌تر انقلابیون با سازمان‌های توده‌ای و مهمتر از همه اتحادیه‌ها تأکید می‌کند. این اتفاقی نیست. کارگران در میان بحران احساس نیاز به سازمان‌های توده‌ای برای دفاع از منافع خود می‌کنند و این سازمان‌ها تحت تأثیر بحران قرار می‌گیرند.

کوری بورژوازی

تروتسکی در برنامه‌ی انتقالی از این گفت که بورژوازی با چشم‌های بسته به سمت فاجعه می‌رود. این کلمات را می‌شد همین دیروز هم نوشت. بورژوازی هیچ چیز نمی‌فهمند؛ آن‌ها نمی‌دانند چه می‌گذرد. وحشت فرایشان گرفته. همین است که دست به این اقدامات غیرمسئولانه زده‌اند. نشانه‌ی استیصال‌شان است. این هم اتفاقی نیست. لنین می‌گوید فردی که لب دره ایستاده از خرد استفاده نمی‌کند و منطقی فکر نمی‌کند. و ابله‌ترین و احمق‌ترین بخش سرمایه‌داران، اقتصاددانان بورژوا هستند. در بیست سال گذشته آن‌ها پز دادند و قمپز در کردند که دیگر خبری از خیز و نشیب اقتصادی نیست و چرخه از بین رفته است. این واقعیت است که در تمام دوره‌ی گذشته، در طول دهه‌ها، اقتصاددانان بورژوا حتی یکبار شکوفایی اقتصادی یا رکود اقتصادی را

پیش‌بینی نکردند. باید اضافه کنم که همین در مورد اقتصاددانان مارکسیست هم صدق می‌کند. در طول سال‌ها من تئوری‌های فوق‌العاده‌ی بسیاری از سوی اقتصاددانان هوشمند بسیار شنیده‌ام که مدعی‌اند می‌توانند چرخه را پیش‌بینی کنند. بگذار بهتان بگویم: آرزو می‌کنم حرفشان درست بود و فرمول را در خفا به من هم می‌گفتند. می‌توانستیم کلی پول بسازیم. اما متأسفانه باید بگویم تا جایی که من یادم می‌آید حدس‌های خود ما در مورد حرکات مشخص چرخه‌ی اقتصادی در بیشتر اوقات غلط از آب درآمده است.

این اتفاقی نیست. اقتصاد علمی دقیق نیست. هیچ وقت نبوده و هیچ وقت نخواهد بود. بیشترین کاری که می‌شود کرد توضیح روندهای کلی بنیادین و زدن حدسی مطلعانه در مورد زمان رویدادها است. با همه این احوال ما حق داریم کمی به اقتصاددانان بورژوا بخندیم. آن‌ها تئوری جدید محشری سر پا کردند که "نظریه بازار کارآمد" نام داشت. اما در واقع این نظریه بسیار قدیمی است و هیچ چیز آن جدید نیست. عملاً همان ایده‌ی قدیمی است که: "بازار را به حال خودش رها کنید و همه چیز را حل می‌کند. خودش را توازن می‌بخشد. تا وقتی دولت دخالت نکند و این مکانیزم زیبای بازار را به هم نزند، همه چیز، دیر یا زود، روبراه می‌شود". جان مینارد کنز پاسخی بسیار مشهور به این نظر داد: "دیر یا زود، ما همه مردیم". نمی‌توانم جلوی خودم را بگیرم و دو نقل قول از اقتصاددان مطرح بورژوایی نیاورم که این اعترافی بر ورشکستگی آن‌ها است. بری آیشن‌گرین، تاریخدان برجسته‌ی اقتصادی، می‌نویسد: "بحران، بخش اعظم آنچه را راجع به اقتصاد می‌پنداشتیم زیر سایه‌ی شک برده است". و این هم پل کروگمن، که در سال 2008، یعنی همین پارسال، جایزه‌ی نوبل اقتصاد را دریافت کرد: "**در سی سال گذشته، نظریه‌ی ماکروی اقتصاد در بهترین حالت به شدت بی‌استفاده و در بدترین حالت، اثباتاً مضر بوده است**". این هم از این: آن‌ها معترفند که روحشان هم از اقتصاد و اصلاً از هیچ چیز دیگری خبر ندارد.

کل نظام دارد پایین می‌آید. و حالا آنها می‌خواهند با صحبت از "بارقه‌های امید" حال خودشان را خوب کنند. با این حال به آمار که نگاه کنید می‌بینید اقتصاد آمریکا همچنان رو به انحطاط است بخصوص در بخش صنعتی. گرچه این سقوط شیب کمتری از گذشته دارد.

بدهی

من آمار صندوق جهانی پول را اینجا جلوی رویم دارم. در سال 2010 پیش‌بینی احیای اقتصادی کرده‌اند. این حدس است و احتمالاً غلط از آب در می‌آید اما به‌رحال به محاسبات‌شان اشاره می‌کنم. این هم چشم انداز عالی آنها برای سال آینده؛ 0.8 درصد رشد برای آمریکا؛ 1.7 درصد رشد برای ژاپن (که اگر چیزی راجع به تاریخ ژاپن بدانید، خواهید دانست که رقم بسیار ضعیفی است)؛ 8.5 درصد برای چین (که منابع عظیمی صرف افزایش تقاضا کرده است) و ادامه‌ی سقوط 0.1 درصدی برای اتحادیه‌ی اروپا. پس آنچه در اینجا با آن روبرو هستیم در بهترین حالت احیای اقتصادی بسیار معتدل است که نه با بهبود استانداردهای زندگی که با حملات تند و تیز علیه استانداردهای زندگی، کاهش مخارج دولتی و افزایش مالیات بر شانه‌ی طبقه‌ی کارگر و طبقه‌ی متوسط همراه خواهد بود. آیا این سناریوی صلح اجتماعی و ثبات است؟ احیایی با این مشخصه‌ها طبقه‌ی کارگر را بر می‌انگیزد و این همراه با موجی از اعتصابات و اعتصابات عمومی خواهد بود. شک نکنید.

حالا بگذارید به مسئله‌ی بدهی بپردازیم. واقعیت قضیه اینجاست که بورژوازی، بخصوص در آمریکا، به قدری از تأثیرات رکود عمیق ترسیده که مدام در تلاشی مستاصلانه پول و منابع وسط می‌ریزد تا جلوی افزایش رکود را بگیرد. طبق آمار صندوق جهانی پول، بدهی عمومی ناخالص ده کشور ثروتمند دنیا تا سال 2010 به 106 درصد تولید ناخالص داخلی می‌رسد. این رقم در سال 2007، 78 درصد بود. این یعنی بدهی اضافه در طول سه سال **بیش از نه تریلیون دلار** افزایش یافته است. این خبر از اوضاعی خارق‌العاده می‌دهد. چنین وضعی در تمام تاریخ سابقه ندارد. و پایدار نیز نخواهد بود.

هیتلر در دهه‌ی 1930 از طریق برنامه‌ی وسیع مخارج تسلیحاتی به سیاست‌های مشابه روی آورد. روزولت به طرح نو روی آورد که راستی، باعث حل بحران در آمریکا نشد. چیزی که بحران بیکاری در آمریکا را حل کرد نه طرح نو که جنگ جهانی دوم بود. و همین در مورد آلمان هم صدق می‌کند. هیتلر مجبور بود در سال 1938 به جنگ برود چون اگر این کار را نکرده بود اقتصاد آلمان از هم فرو می‌پاشید. این دلیل بنیادین جنگ جهانی دوم بود: ضرورت عملی سرمایه‌داری آلمان برای حل مشکلاتش روی دوش اروپا. هیتلر مشکل را با این امر سریع و ساده حل کرد: اشغال اروپا و تصرف تمام فرانسه و سایر رقبای امپریالیست. اما در حال حاضر چشم‌انداز جنگ در دستور نیست. این روزها، سرمایه‌داران اروپا در رقابت با آمریکا هستند. چه کسی می‌خواهد علیه آمریکا بجنگد؟ حتی طرح این مسئله به شوخی می‌ماند. تحت این شرایط نمی‌توانیم شاهد جنگ جهانی باشیم. البته که همیشه جنگ‌های کوچک خواهیم داشت. عراق جنگ کوچکی بود. افغانستان جنگ کوچکی است. جنگ کوچکی هم در سومالی هست. اما خبری از جنگ عمده بین قدرت‌های عمده نیست. گفتم که این ارقام بدهی بی‌سابقه‌اند اما باید می‌گفتم بی‌سابقه **در زمان صلح**. جنگ مسئله‌ی دیگری است. پس از جنگ جهانی دوم، بدهی عمومی بریتانیا، 250 درصد تولید ناخالص داخلی بود. و آمریکا بیش از 100 درصد تولید ناخالص داخلی بدهی داشت. این نتیجه‌ی جنگ جهانی دوم بود. اما آن‌ها این بدهی‌ها را با عروج عظیم اقتصادی پس از سال 1945 حل کردند. وارد دلایل نمی‌شوم چون دلایل را در اسناد قبلی مطرح کرده‌ایم (نگاه کنید به "آیا رکود می‌آید؟" از تد گرانت). دوره‌ی شکوفایی اقتصادی پس از جنگ حدود سی سال طول کشید (تا سال 1974). اما چنین چیزی دیگر روی میز نیست. کسی چنین چشم‌اندازی ارائه نداده است. اقتصاددانان بورژوازی همه موافقند که روند تقلا برای بیرون کشیدن خودشان از منجلابی که در آن گیر افتاده‌اند طولانی و دردناک خواهد بود. و از آن‌جا که دو طرف نمی‌توانند به جنگ بروند تمام تناقضات باید به شکل داخلی و در مبارزه طبقاتی پرشور منعکس شوند. این چشم‌انداز واقعی برای دوره‌ی بعدی است.

انباشت اقتصادی بدهی به معنی سال‌ها و دهه‌ها کاهش‌های عمیق خدمات و نظام ریاضت دائمی است. این را می‌توانیم به عنوان نوعی معادله مطرح کنیم: طبقه‌ی حاکم تمام کشورها نمی‌تواند امتیازاتی را که در پنجاه سال گذشته اعطا شده حفظ کند اما طبقه‌ی کارگر هم نمی‌تواند کاهش بیشتر از استانداردهای زندگی‌اش را تحمل کند. این احتمالاً دستوری برای تخصیص طبقاتی در همه‌جا است. در کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری (از جمله کشورهای مثل سوئد، سوئیس، اتریش)، مبارزه‌ی طبقاتی روی میز است. **این از نظر ما بهترین چشم‌انداز است.**

دوره‌ی ریاضت کامل

در طول دوره‌ای پنجاه ساله، به لطف شکوفایی اقتصادی در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته (اروپا، آمریکا، ژاپن، استرالیا و غیره) طبقه‌ی کارگر و سازمان‌هایش موفق به فتح شرایط زندگی حداقل نیمه‌متمدن شدند. آن‌ها این شرایط را عادی حساب می‌کردند چون غیر از این چیزی نمی‌شناختند. اما پنجاه سال گذشته به هیچ وجه عادی نبود. این استثنایی تاریخی بود و نه وضع عادی امور تحت سرمایه‌داری. مثلاً به مسئله‌ی حقوق بازنشستگی توجه کنید. اولین کسی که پرداخت این حقوق را آغاز کرد، بیسمارک بود. این بناپارتیست ارتجاعی با مهربانی تمام برای همه افراد بالای 70 سال مقرری برقرار کرد. در آن زمان در آلمان، متوسط امید به زندگی 45 سال بود. بیسمارک واقعاً آدم باهوشی بود! امروزه کارگران در بسیاری از کشورها حق خود می‌دانند که وقتی در سن 60 یا 65 سالگی دست از کار می‌کشند حق دریافت کمی پول از دولت را داشته باشند. فکر می‌کنند این عادی است و حقی خودکار است. اما عادی نیست و حقی خودکار نیست. حالا دیگر بورژوازی علناً می‌گوید: ما از پس خرج این کارها برنمی‌آییم. نمی‌توانیم این همه آدم پیر و غیرمولد را زنده نگه داریم. مشکل این است که مردم زیادی زندگی می‌کنند. باید لطفی در حق ما بکنند و کمی زودتر بمیرند! بگذارید از سرمقاله‌ی اکونومیست در 27 ژوئن نقل قول بیاورم. "چه دوست داشته باشیم چه نه داریم به جهان پیشابیسمارکی بر می‌گردیم. جهانی که کار در آن نقطه توقف رسمی نداشت". یعنی به بیان دیگر، کار تا سر حد مرگ.

به حقوق بازنشستگی حمله می‌کنند و این حمله از آمریکا شروع می‌شود. رئیس‌جمهور اوباما نماینده‌ی صورتک خندان سرمایه‌داری است. لبخند این مرد دائمی است و آدم را یاد تبلیغات خمیردندان می‌اندازد. اما این صورتک عاقل و خندان و زیبا خیلی زود کنار می‌رود و پشت این صورتک خندان، مردم صورت واقعی وحشی و سرکش و زشت سرمایه‌داری را می‌بینند. قضیه بر سر بلاهت یا وحشی بودن آن‌ها نیست (گرچه وحشی هم هستند)، مسئله‌ی ضرورت مطلق است. از دیدگاه سرمایه‌داری چاره‌ای جز این کار ندارند.

وقتی می‌گویند ما از پس خرج این اصلاحات بر نمی‌آییم، از دیدگاه اقتصاد بازار دارند حقیقت را می‌گویند: باید خرج‌ها را بزنند و بزنند و بزنند، حتی در دوره‌ی شکوفایی. بریتیش ایرویز اخیراً از کارگران خواسته بود رایگان کار کنند. می‌گفتند: "نمی‌توانیم حقوق‌تان را بدهیم". در ژانویه، اتحادیه تیمسترها که بخشی قدرتمند از طبقه کارگر آمریکا است با ده درصد کاهش دستمزد توافق کرد. آدم از این چه نتیجه‌ای می‌گیرد؟ آیا باید بگوییم سطح آگاهی پایین است و کارگران انقلابی نیستند و این‌جور خزعبلات معمولی که آدم از رویزیونیست‌ها و فرقه‌ها می‌شنود؟ ما چنین نتایجی نمی‌گیریم. این‌جور چیزها عاقبت غیر قابل‌گزر مرحله‌ی کنونی که از آن گذر می‌کنیم هستند - انتقال از دوره‌ای به دوره‌ای دیگر، دوره‌ای بسیار متفاوت.

تلاطم در جامعه

چیزی که شرح کردیم روند ساده یا واحدی نیست. همین الان هم اعتصابات نسبتاً تند و تیزی در حال وقوع است. شاهد اشغال کارخانه‌ها بوده‌ایم؛ نه فقط در آمریکای لاتین که حتی در بریتانیا هم اشغال کارخانه‌ها را دیده‌ایم. هفته‌ی گذشته در جزیره‌ی وایت اشغال کارخانه داشتیم. نمی‌دانم رفا اصلاً اسم جزیره‌ی وایت را شنیده‌اند یا نه؟ جزیره‌ی کوچکی است در ساحل جنوبی انگلستان که پولدارها می‌روند تا با قایق‌هایشان بازی کنند، مردم برای تعطیلات می‌روند و حزب محافظه‌کار

هم همیشه با اکثریت‌های بزرگ برنده می‌شود. برای رفقای ونزوئلایی تا حدودی مثل جزیره‌ی مارگریتا است، به استثنای این‌که همیشه باران می‌آید. که در غیر این‌صورت خیلی خوب می‌شد. می‌گفتم، هفته‌ی پیش در جزیره‌ی وایت اشغال کارخانه داشتیم. این واقعیت است و واقعیت چشمگیری هم هست اما باید حواسمان را در این مورد جمع کنیم. اگر می‌گفتم این تصویری عمومی از کارگران در بریتانیا است، اشتباه می‌بود؛ این، در این مرحله، تصویر عمومی نیست. آن مرحله هم می‌آید. اما هنوز نیامده. اما نمی‌شود خط ربطی خودکار بین اعتصابات و رادیکالیزاسیون، که می‌تواند به طرق بسیار ابراز شود، کشید. مارکسیست‌ها در دل بحرانی عمیق بلافاصله انتظار اعتصابات بسیار را ندارند؛ چنین چیزی کاملاً غیرواقعی خواهد بود. در واقع در حال حاضر سطح اعتصابات خیلی پایین است؛ در بریتانیا، در ایتالیا، در فرانسه، در آمریکا. اما این ختم مسئله نیست. تلاطم عظیمی در جامعه هست. همه‌جا نظام سرمایه‌داری بر خلاف گذشته دارد زیر سوال می‌رود. این‌جا محوطه‌ی کار ماست؛ محوطه‌ای که در آن عقاید ما می‌توانند تاثیرات بزرگ داشته باشند. این تغییر است و تغییری مهم است. این وضع حتما شرایط مطلوبی برای رشد گرایش مارکسیستی فراهم می‌کند. گفتم که در آمریکا از سال 1929 تا 1933 تقریباً هیچ اعتصابی نبود اما در همان سال‌ها حزب کمونیست آمریکا به سرعت رشد کرد، بخصوص میان بیکاران و سیاهان.

"جهان سوم"

آنچه در مورد کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته صدق می‌کند ده برابر بیشتر در "جهان سوم" صدق می‌کند. من از عبارت "جهان سوم" خوشم نمی‌آید. به نظرم عبارتی غیرعلمی است اما جانشینی هم به ذهنم نمی‌رسد. منظور ما این‌جا بخش‌هایی از آسیا، آمریکای لاتین، خاورمیانه و آفریقا است. مارکس می‌گفت انتخاب بشریت بین سوسیالیسم یا بربریت است و اکنون این به معنای کلمه اینچنین است. بخش جنوب صحرائی آفریقا حتی در دوران شکوفایی اقتصادی هم کابوسی تمام عیار بود؛ نسل‌کشی وحشتناک در رواندا، جنگ داخلی هولناک در کنگو که هیچ کس از آن صحبتی هم نمی‌کرد و در آن حداقل پنج تا شش میلیون به قتل رسیدند. حالا جنگی وحشیانه هم

در سومالی پیش می‌رود. اخیراً یکی از استراتژیست‌های آمریکا گفته است: "شما همه نگران افغانستان هستید اما باید بیشتر نگران پاکستان و سومالی باشید که تحولات مشابه را از سر می‌گذارند." اما حتی در آفریقا هم کشورهای کلیدی هستند که طبقه‌ی کارگری قدرتمند دارند: مصر، نیجریه، ... در این کشورها تظاهرات‌های بزرگ داشته‌ایم. اما کشور اصلی در آفریقای سیاه، آفریقای جنوبی است. حزب کنگره ملی بر اساس خیانت و فروختن تمام و کمال مردم به قدرت رسید. توده‌ی کارگران سیاه به زحمت چیزی از معامله کسب کردند. تنها اتفاقی که افتاد این بود که بورژوازی سیاه و طبقه متوسط سیاه به استثمارگران سفیدپوست پیوست و بخش بورژوازی حزب کنگره به رهبری تابو امبکی بود. امبکی استالینیست بود و سپس به بورژوازی تمام و کمال بدل شد و در نتیجه در کنگره علناً شکاف افتاد.

آفریقای جنوبی تأثیری بد از بحران اقتصادی گرفته با این‌که 17 سال است آن‌ها بحران نداشته‌اند. حالا رکود عمیق دارند، نرخ رسمی بیکاری 23.5 است و نرخ واقعی از این‌ها هم بیشتر است. زوما جای امبکی را گرفت و واضح بود که توده‌های کارگر سیاه فکر می‌کردند زوما چپ خواهد بود و قراز است از منافع آن‌ها دفاع کند. اما هفته‌ی گذشته اعتصابی عظیم در آفریقای جنوبی داشتیم. از کارگران اتوبوس شروع شد اما در دوشنبه و سه‌شنبه‌ی این هفته اعتصابات بزرگ تمام شهرهای عمده‌ی آفریقای جنوبی را گرفت. نه فقط اتوبوس‌ها که کلینیک‌ها، افسران راهنمایی و رانندگی، کتابخانه‌ها، پارک‌ها، بخش عمومی به طور کل. اتحادیه کارگران شهرداری خواستار 15 درصد افزایش دستمزد است. و به نظر می‌رسد به خواسته‌اش هم برسد. اما درگیری‌های با پلیس بوده، جبهه‌ها بر پا شده و پلیس به کارگران، گلوله شلیک می‌کند. حداقل 12 کارگر در این تخاصمات مجروح شدند و این رقم در حال افزایش است. جنبش انقلابی دیگر حالا به کشور کلیدی آفریقا، یعنی آفریقای جنوبی، گسترش می‌یابد.

خیلی از آمریکای لاتین نمی‌گویم چون زیاد راجع به آن صحبت کردیم. این منطقه همچنان بخشی بسیار کلیدی از انقلاب جهانی است. در ونزوئلا انقلابی بیش از ده سال طول کشیده و این اوضاعی

چشمگیر است. در تمام طول تاریخ موقعیتی مشابه سراغ نداریم که این همه طول کشیده باشد. اما این جا مشکل، رهبری است. چاوز مرد بسیار شجاع و صادقی است اما دارد با برخورد امپریستی جلو می‌رود و می‌خواهد همین‌طور که پیش می‌رود برنامه‌اش را هم سر هم کند. او می‌خواهد بین طبقه‌ی کارگر و بورژوازی توازن برقرار کند. و این غیرممکن است. شدنی نیست. او تا مدت زیادی بخاطر موقعیت اقتصادی موفق به این کار می‌شد. به قول لنین، سیاست، اقتصاد فشرده است. قیمت بالای نفت به نجاتشان آمد. توانستند امتیاز بدهند، اصلاح بدهند، میسیون راه بیاندازند و غیره اما این‌ها دیگر تمام شد. قیمت نفت سقوط کرده است. کمی بالا آمده اما کافی نیست. طبق بعضی ارقامی که من دیده‌ام، تورم حدودا 30 درصد است. این یعنی سقوط دستمزدهای واقعی. بسیاری از طرح‌های رفاهی دارند قطع می‌شوند و بیکاری رو به افزایش است.

شکی ندارم که کارگران ونزوئلا هنوز به چاوز وفادارند اما در ضمن شکی هم ندارم که بسیاری از کارگران، حتی چاویستاهای دوآتشه، دارند با خودشان می‌گویند و فکر می‌کنند که این دیگر چه نوع انقلابی است؟ این دیگر چه نوع سوسیالیسمی است؟ قرار است این مشکلات را حل کنیم یا نه؟ و این حتما درون حزب سوسیالیست، پی.اس.ی.وی (حزب سوسیالیست متحد ونزوئلا) که کنگره‌اش را در پاییز برگزار می‌کند منعکس می‌شود. جذب شدیداً بوروکراتیزه شده و رهبری آن تحت سلطه‌ی رفورمیست‌ها است اما شاهد فشار از پایین خواهیم بود. پولاریزاسیون تند و تیزی بین چپ و راست درون ونزوئلا هست و این پولاریزاسیون باید خود را درون جنبش بولیواری نشان دهد. و این باید شرایط بسیار مناسبی برای گرایش مارکسیستی باشد.

می‌توانید ببینید وقتی ما دائما بر نقش محوری سازمان‌های توده‌ای تاکید می‌کردیم چه حرف درستی می‌زدیم. ما گفتیم در آفریقای جنوبی جنبش از طریق کنگره ملی آفریقا و حزب کمونیست آفریقا و البته اتحادیه‌های کارگری متشکل در کوساتو (COSATU) پیش می‌رود. کمی تاخیر پیش آمد و بخاطر موقعیت اقتصادی کلا در روندها تاخیر افتاده. باید صبور باشیم. در آفریقای جنوبی می‌بینیم که چشم‌اندازهایمان دارند جلوی چشمانمان اتفاق می‌افتند.

و در ونزوئلا هم همین خواهد بود چون رفقای ما کار محشری در ونزوئلا انجام داده‌اند و استحکام نظری را با انعطاف لازم تاکتیکی ترکیب کرده‌اند و همیشه بر نقش جنبش بولیواری و حزب سوسیالیست متحد تاکید کرده‌اند. به نظر من در یکی دو سال آینده بنیان‌های اپوزیسیون توده‌ای چپ درون حزب سوسیالیست متحد آماده می‌شود و ما هم در آن شرکت می‌کنیم و آن‌را با عقاید مارکسیسم بارور می‌کنیم. در مکزیک هم دوباره اهمیت رهبری را می‌بینیم. در سال 2006 کافی بود لوپز اوبرادور انگشت کوچکش را تکان دهد تا انقلاب سوسیالیستی موفق در مکزیک داشته باشیم؛ میلیون‌ها نفر در خیابان‌ها بودند. اما لوپز اوبرادور همانی است که هست و در نتیجه به نظر من بیشتر از جنبش می‌ترسید تا حتی از کالدرون و سعی کرد ترمز جنبش را بکشد. و در نتیجه منطقی است که مردم مایوس شده‌اند. در انتخابات اخیر، حزب انقلاب دموکراتیک (PRD شکست خورد و حزب قدیمی پی.آر.آی (PRI، حزب انقلابی نهادین) با حمایت بسیار مواجه شد.

آیا این به این معنی است که کارگران مکزیک ارتجاعی هستند یا ناگهان محافظه‌کار شده‌اند؟ باید روان‌شناسی کارگران مکزیک را درک کنیم. آن‌ها حامی حزب انقلاب دموکراتیک بودند، حامی لوپز اوبرادور بودند اما در مکزیک شاهد بحران اقتصادی بسیار جدی هستیم. تمام مناطق مکزیک بسته به مهاجرینی است که در آمریکا کار می‌کنند (این در آمریکای مرکزی حتی بیشتر صدق می‌کند، همانجور که در هندوراس یا ال سالوادور دیدید). وقتی این کارگران مهاجر اخراج می‌شوند، نمی‌توانند برای خانواده‌هایشان پول بفرستند. وحشتناک است. این تلاطمات هندوراس را توضیح می‌دهد. همین تلاطمات را در تمام کشورهای آمریکای مرکزی شاهد خواهیم بود.

اما کارگران آدم‌های خیلی عمل‌گرایی هستند. کارگر مکزیک به حزب انقلاب دموکراتیک و رهبران‌ش نگاه می‌کنند و می‌گویند: "این‌ها هم که الکی‌اند و کاری نمی‌کنند. من می‌خواهم غذا بخورم. شغل می‌خواهم. پی.آر.آی که در قدرت بود می‌دانستیم گنگسترهای فاسد هستند اما حداقل به من چیزی می‌دادند که بخورم، شغلی داشتم". اینگونه بود که بسیاری به این حزب رای دادند تا ببینند

کاری برایشان می‌کند یا نه. مسلماً آنها کاری نمی‌کنند و پی.آر.آی خیلی زود خودش را بی‌اعتبار می‌کند. پی.آر.دی (حزب انقلاب دموکراتیک) بر اساس حرکت بیشتر به سمت چپ احیا می‌شود.

خطر فاشیسم؟

در این موقعیت - موقعیتی انتقالی - همه نوع تناقضات را می‌بینیم. نه فقط در آمریکای جنوبی که در اروپا و به طور کلی. در انتخابات اخیر اروپا، سوسیال دموکرات‌ها شکستی سنگین خوردند و در بعضی کشورها راست‌های افراطی حمایتی کسب کردند. می‌دانیم که فرقه‌های ماورای چپ مشکلات روانی جدی دارند. این‌ها تیک عصبی دارند و هر وقت احزاب راست افراطی کمی رای اضافه می‌گیرند فریادشان بلند می‌شود که: "آی فاشیسم، فاشیسم، فاشیسم!"

این‌ها خزعبلات دیوانه‌وار است. روابط متقابل نیروهای طبقاتی تمام کشورها هرگونه امکان فاشیسم را در این مرحله از بین برده است. پیش از جنگ در کشورهای مثل ایتالیا و آلمان و حتی اسپانیا، طبقه‌ی کارگر اقلیت بود. حتی در آلمان جمعیت عظیم دهقانی وجود داشت که به آسانی جذب استدلال‌ات عوام‌فریبانه‌ی راست افراطی و احزاب فاشیست می‌شد. حتی در فرانسه هم پیش از جنگ همین وضع بود. اما این‌ها دیگر تمام شد و رفت. جمعیت دهقانی تقریباً در بیشتر کشورهای اروپایی ناپدید شده و طبقه‌ی کارگر اکثریت عظیم جامعه است.

در دهه‌ی 1930 دانشجویان در تمام کشورها پسرهای ثروتمندان بودند (در آن زمان دخترهای بسیار کمی به دانشگاه می‌رفتند). بیشتر این‌ها محافظه‌کار بودند و تعداد عظیمی فاشیست و نازی بودند. در بریتانیای سال 1926 دانشجویان اعتصاب‌شکن بودند. در آلمان، ایتالیا و اتریش بیشتر دانشجویان فاشیست بودند. آیا الان اینگونه است؟ یک کشور در جهان نام ببرید که دانشجویان تحت سیطره‌ی فاشیست‌ها باشند. درست برعکس. تقریباً در تمام کشورها دانشجویان چپ و حتی انقلابی‌اند.

برای همین صحبت از فاشیستم به همان روال دهه‌ی 1930 مضحک است. فاشیست‌ها هر جا هم که وجود دارند کلا سازمان‌هایی کوچک هستند. می‌توانند خیلی وحشی و خشن باشند و تحریک کنند اما امکان قدرت گرفتن ندارند. به‌رحال طبقه‌ی حاکم فقط زمانی به ارتجاع علنی روی می‌آورد که طبقه‌ی کارگر چندین شکست بسیار سنگین و پشت سر هم خورده باشند. این در مورد آلمان صدق می‌کرد، در مورد ایتالیا صدق می‌کرد و در مورد اسپانیا هم در دوره‌ی 1919-39 صدق می‌کرد. در نتیجه مدت‌ها پیش از این‌که مسئله‌ی ارتجاع طرح شود، کارگران اروپا و آمریکای لاتین بارها تلاش می‌کنند قدرت بگیرند. موقعیت واقعی از این قرار است.

در بولیوی می‌توان گفت جنبش فاشیستی داریم. حداقل فاشیست‌ها در جنبش مخالفین راست‌گرا درگیر هستند. طبقه‌ی کارگر قهرمان بولیوی در چند سال گذشته حداقل دو بار فرصت داشت به سادگی قدرت را تصاحب کند. اگر قدرت نگرفتند این تقصیر آن‌ها نبود بلکه نتیجه‌ی گیجی و ناشایستگی رهبری‌شان بود. کارگران بولیوی دو بار شورش کردند. دو دولت را سرنگون کردند. سوال من این است که دیگر چه می‌شد از کارگران بولیوی خواست؟ دیگر چه کار قرار است بکنند؟ اما آن‌ها شکست خوردند چرا که رهبری چشم‌انداز فتح قدرت را نداشت.

نتیجه‌ی کار دولت اصلاح‌طلب اوو مورالس بود. این دوره‌ی مبارزه طبقاتی تند و تیز را در بولیوی آغاز کرده است که هنوز هم تمام نشده. ساختن رهبری بسته به ظرفیت مارکسیست‌های بولیوی دارد و من خیلی خرسندم که اعلام کنم گرایش مارکسیست بین‌المللی به تازگی عضویت دو سازمان بسیار مهم را پذیرفته است: سازمان ما در بولیوی و سازمان ما در مراکش.

روابط جهانی

رفقا وضعیت کل جهان اکنون در آب‌های پرتلاطم است. حالا آمریکایی‌ها می‌خواهند از عراق بیرون بزنند. اوباما "مرد صلح" است و برای همین می‌خواهد از نیروهایش را از عراق بیرون بیاورد و به افغانستان بفرستد. می‌دانید اگر من سرباز آمریکایی در بغداد بودم فکر می‌کنم ترجیح می‌دادم

همانجا بمانم! آنها نمی‌توانند جنگ را در افغانستان پیروز شوند و پاکستان را هم بی‌ثبات ساخته‌اند. در کمیسیون اجرایی بین‌المللی راجع به هندوراس بحثی داشتیم و روشن است که طبقه‌ی حاکم آمریکا مشتت است. روشن است که سازمان سیا و این مافیای ارتجاعی درگیر کودتا در هندوراس بودند. اما این مناسب اواما نبود. سیاست خارجی او متفاوت است و نسبت به فرد پیشین "هوشمندانه‌تر" است. جورج بوش نماینده‌ی بسیار احمقی برای سرمایه‌داری آمریکا بود. فکر نمی‌کنیم به عمرش کتابی خوانده باشد. مگر انجیل و آن هم فکر نمی‌کنم از فصل اول آفرینش آنطرف‌تر رفته باشد. اگر می‌شد بغل جورج بوش بایستی و گوشش را معاینه کنی، می‌دیدي که نور خورشید از طرف دیگر بیرون می‌زند! او نماینده‌ی احمق‌ترین و ارتجاعی‌ترین بخش طبقه‌ی حاکم آمریکا یعنی مافیای تگزاس است. و آنها هنوز هم خیلی پرنفوذند.

بوش می‌خواست موشک‌های هسته‌ای را در جمهوری چک و در لهستان کار بگذارد و روس‌ها هم خیلی از این وضع راضی نبودند. نمی‌دانم چه شده بود که آنها فکر می‌کردند جهت این موشک‌ها رو به خودشان است! جورج بوش گفت نه نه نه، جهت این‌ها علیه روسیه نیست. نگران نباشید، علیه ایران است. فکر کنید آدم در لهستان موشک بگذارد تا ایران را هدف بگیرد! این حرف‌ها احمقانه است و روس‌ها شاک‌ی شدند. گفتند دیگر این حرف‌ها را بشنس کنید. و وقتی گرجستان را اشغال کردند نکته‌ی خودشان را خیلی سلیس بیان کردند. به آمریکایی‌ها گفتند: "تا این‌جا آمدید، دیگر بس است".

اواما به دیدن مدودف، رئیس‌جمهور روسیه، رفت و لبخند خمیردندانی‌اش را هم با خودش برد. البته در واقعیت او اصلاً با مدودف کاری نداشت و صحبت‌ها با پوتین بود. مدودف دست‌نشانده‌ی پوتین است. او لبخندش را امتحان کرد و اثری نداشت. پوتین گفت جناب رئیس‌جمهور بی‌خیال لبخند شوید و آن موشک‌ها را از لهستان ببرید بیرون. و آنها مجبور به این کارند - کارشان ساخته. این نشان از محدودیت‌های قدرت امپریالیسم آمریکا می‌دهد.

خاورمیانه نشان بلاهت سیاست بوش است. تنها کاری که موفق به انجام آن شدند بی‌ثبات کردن کل خاورمیانه است. تمام رژیم‌های پروغربی به تکانی بندند. عربستان سعودی به تکانی بند است. مصر به تکانی بند است. لبنان به تکانی بند است. همین‌طور اردن و همین‌طور مراکش. این نخبگان حاکم از تظاهرات‌هایی که در زمان جنگ غزه صورت گرفت وحشت کردند. در ژانویه مقاله‌ای راجع به جنگ در غزه نوشتم. این پیش از انتخاب اوباما بود. من در آن مقاله پیش‌بینی کردم که اوباما به محض انتخاب شدن برای خروج از عراق بلافاصله به دنبال رسیدن به معامله با سوریه و ایران می‌رود. دقیقا هم همین شد. همان‌طور که گفتم بخشی از علت اشغال غزه هشدار اسرائیلی‌ها به اوباما بود که: "یادت نرود که ما اینجا هستیم. فکر نکن می‌توانی پشت سر ما با کسی معامله کنی" چون ایران و سوریه در ازای همکاری با آمریکا چیزهایی می‌خواهند. "نمی‌توانی بدون اجازه‌ی ما کاری در خاورمیانه بکنی". و این واقعیت است.

اوباما دوست دارد با فلسطینی‌ها معامله کند چون به دوستانش در خاورمیانه کمک می‌شود و برایش خیلی مفید می‌شود. اما امپریالیست‌های اسرائیل منافع خود را دارند و آماده‌ی معامله نیستند. ناتانیاهو می‌گوید: "باشد، معامله را قبول می‌کنیم" اما در عوض شرایطی مطرح می‌کند که فلسطینی‌ها هیچوقت نمی‌توانند قبول کنند. او می‌خواهد آن‌ها عملا خلع سلاح کنند و سیطره‌ی اسرائیل را قبول کنند. این چه نوع دولتی است؟ این چه نوع استقلالی است؟ مرا یاد آن دیالوگ معروف مارلون براندو در فیلم "پدرخوانده" می‌اندازد: "بهش پیشنهادی دادم که نتونه رد کنه". ایندفعه البته برعکس است. ناتانیاهو می‌گوید: "بهشان پیشنهادی دادم که نتوانند قبول کنند". همه‌ی این‌ها مافیا هستند. اما دیپلماسی بورژوازی همین‌طور کار می‌کند. و حرفی که بارها زده‌ام تکرار می‌کنم: مسئله‌ی فلسطین بر پایه‌ی سرمایه‌داری راه‌حلی ندارد.

ایران

اتفاقات ایران بسیاری را غافلگیر کرد. ظاهرا رعد و برقی در آسمان صاف و آبی بود. اما تغییرات ناگهانی و تند و تیز اینچنینی همیشه در موقعیت نهفته‌اند. در وقایع انترناسیونال ما این رویدادها

را از قبل پیش‌بینی کرد. آن هم نه الان که ده سال پیش در زمان اولین جنبش دانشجویان. من در آن زمان مقاله‌ای نوشتم به نام: "اولین جوانه‌های انقلاب ایران" و حالا بخش دوم را می‌بینیم. رفقا، عجب جنبش بی‌نظیری! الهام‌بخش بود. پس از سی سال وحشی‌ترین و خونخوارترین دیکتاتوری، رژیم هیولایی بر پایه ترکیب ارتجاع افراطی و فئاتیسم مذهبی با استفاده از نهایت سرکوب، قتل، آدم‌ربایی و شکنجه، شاهد ورود انفجاری توده‌ها به صحنه تاریخ بودیم.

این پاسخ نهایی به تمام بزدل‌ها و بدبین‌ها، کلبی‌مسلك‌ها، مارکسیست‌های سابق، کمونیست‌های سابق و تمام ساینی است که امکان‌پذیری جنبش‌های انقلابی در عصر حاضر را زیر سوال بردند. علیرغم این‌همه سرکوب و وحشتناک، یک میلیون نفر به خیابان‌های تهران آمدند. شاید هم دو میلیون. جنبش انقلابی خیره‌کننده‌ای بود. و با این حال هنوز هم می‌بینی باصطلاح چپ‌ها و باصطلاح مارکسیست‌هایی مثل جیمز پتراس پیدا می‌شوند که اشتباهی بسیار کوچک می‌کنند: نمی‌توانند فرق بین انقلاب و ضدانقلاب را ببینند.

لنین چهار شرط انقلاب را توضیح داد. ما قبلا به آن‌ها اشاره کردیم و دوباره هم می‌کنیم. شرط اول انشقاق در بالا است یعنی انشقاق در طبقه حاکم: طبقه حاکم دیگر نمی‌تواند با روش‌های گذشته حکومت کند. سی سال است که مردم ایران زیر حکومتی وحشیانه که در کوچکترین جزئیات زندگی مردم هم سرکوب می‌کند زجر کشیده‌اند. آخوندها می‌خواهند شیوهی فکر کردن مردم، شیوهی زندگی مردم، شیوهی کارهای مردم و کارهای مردم و لباس‌های مردم را کنترل کنند. ایران کشور بسیار جوانی است و کشور بسیاری بزرگی است و 70 درصد جمعیت آن زیر سی سال هستند و آن‌ها هیچ رژیمی جز این نمی‌شناسند. و پس از سی سال، توده‌ها از آخوندها خسته شده‌اند.

آیت‌الله خمینی خود را "مرد پاک" جلوه می‌داد که مخالف فسادهای وحشتناک شاه و دار و دسته‌های پروامپریالیست اوست. راستی یادمان نرود بگوییم که این باصلاح دموکرات‌های غربی عجب ریاکاران متعفن و حال به هم زنی هستند. در سال 1953 تنها باری در تاریخ ایران بود که

دولتی بورژوا دموکرات به رهبری لیبرالی به نام مصدق سر کار بود. در آن زمان این گنگسترهای اپرالیست می خواستند کنترل ثروت نفت کشور را به دست بگیرند. بریتانیا و آمریکا و سازمان سیا مصدق را سرنگون کردند و دیکتاتوری خونین شاه را تحمیل کردند که یکی از خونین‌ترین دیکتاتوری‌های کل قرن بیستم بود.

رژیم شاه به طرز منجرکننده‌ای فاسد بود. در این کشور با نفت ثروتمندش مردم گرسنه بودند و آن وقت شاه در نمایش‌های عمومی وقیح‌ترین تجملات غرق بود. شاه دستگاه سرکوب عظیمی داشت، یکی از بزرگترین ارتش‌های جهان، پلیس مخفی معروف به ساواک که کنترل تمام جنبه‌های زندگی را داشت و آن‌ها خیلی هم موثر بودند مثل گشتاپو. رسم و رسوم کوچک و بسیار دلپذیری داشتند مثل سرخ کردن مردم تا سر حد مرگ با آتش برقی. این رژیم بود که بریتانیا و آمریکا سر کار آوردند و تا آخر هم از حمایت بریتانیا و آمریکا برقرار بود.

این اوضاع در سال 1979 با انقلاب تمام شد و کارگران ایران در این انقلاب نقشی کلیدی بازی کردند. آن‌ها در خیابان‌ها به مقابله با دستگاه سرکوب برخاستند. خود را مسلح کردند چرا که سربازان به شکل توده‌ای فرار کردند و سلاح‌هایشان را به مردم دادند. خیلی‌ها نمی‌دانند که کارگران ایران شوراهای خود را برپا کنند (آلن در این‌جا در واقع می‌گوید کارگران ایران سوویت‌های خود را به نام "شوراها" به پا کردند-م). قدرت در دو قدمی طبقه‌ی کارگر بود. متأسفانه حزب کمونیست ایران نمی‌خواست قدرت بگیرد (منظور آلن، حزب توده است-م). آن‌ها به خمینی گنگستر کمک کردند قدرت بگیرد. و خمینی گفت: خیلی خیلی ممنون و بعد کمونیست‌ها را ممنوع کرد و زندانی‌شان کرد.

مردم ایران بهای این کار را با سی سال دیکتاتوری هیولوار و بنیادگرا پرداختند. اما حالا دیگر کار این رژیم تمام شده است. تنها چیزی که سرپا نگهش داشته ترس است و همانطور که می‌بینید ترس هم دارد ناپدید می‌شود. سیاست همیشه رویی مفرح و کمیک هم دارد. و این‌را در این‌جا می‌بینیم؛ تماشای سیر اوضاع مفرح است. خامنه‌ای، رهبر معظم، اینقدر اعتماد به نفس داشت

که اجازه داد کارزار انتخاباتی نسبتاً آزاد باشد. اعتماد به نفسش از این‌جا می‌آمد که می‌خواست در انتخابات تقلب کند. آخوندهای رده بالا تمام نامزدها را چک کردند و 400 نامزد را حذف کردند و از آن‌جا که چهار نامزد باقیمانده همه مردان رژیم بودند مشکلی نبود. اما این فقط ظاهر بود... اما اینجا بود که اتفاقی عجیب افتاد. هگل گفته، و لنین اغلب تکرار می‌کرد، که ضرورت خودش را به شکل حادثه نمایان می‌کند. این موسوی چهره‌ای اتفاقی بود؛ او بخشی از رژیم بود. در زمان جنگ با عراق نخست‌وزیر بود. اما در تلویزیون مناظره شد و مسئله‌ی اقتصاد مطرح شد و این در ایران، با سقوط قیمت‌های نفت، اساس قضیه است. نارضایتی‌ها بالا گرفت و علاقه به مناظره‌ها هم بالا گرفت.

راستی این‌که احمدی‌نژاد اصلاحاتی انجام داده حقیقت دارد. او پول نفت را داشت و از پس خرج این کارها بر می‌آمد. یارانه می‌داد، بخصوص به دهقانان فقیر در روستاها و برای همین هم میزانی از حمایت بین این بخش‌ها دارد. اما این حمایت به شکل روزافزون از بین می‌رود. شرایط توده‌ها دارد بدتر می‌شد و شاهد موج اعتصابات در ایران بوده‌ایم. این‌گونه بود که در این کارزار انتخاباتی اتفاقی عجیب افتاد. در گذشته مردم علاقه‌ای به انتخابات نداشتند و بیشترشان اصلاً زحمت رای دادن نمی‌کشیدند. اما در این انتخابات تظاهرات‌های عظیم در تهران دیدیم. این واقعیت فی‌الحال نشانی از تغییر روحیه‌ی توده‌ها می‌داد.

گرچه موسوی نماینده‌ی هیچ‌گونه مخالفت واقعی نبود اما توده‌ها او را نماینده‌ی مخالفت می‌دانستند و این‌گونه این‌را فرصتی برای دادن درسی به رژیم دیدند. بیشتر ناظرین متقاعد بودند که موسوی برنده‌ی انتخابات می‌شود. تعیین واقعی ارقام غیرممکن است. هرگز نخواهیم دانست. اما رژیم در اینجا اشتباهی مرتکب شد. احمدی‌نژاد بلافاصله به تلویزیون آمد و اعلام کرد با اکثریتی عظیم برنده شده است. حتی در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته هم اعلام نتایج نهایی مدت زمانی طول می‌کشد. ایران کشوری بسیار بزرگ با زیرساخت‌های بدوی در مناطق روستایی است. آخر او چگونه توانست بلافاصله نتایج را اعلام کند؟

اگر گفته بود: "با اختلاف کم برنده شدم" شاید بعضی مردم باور می‌کردند. اما در عوض پیروزی خیلی بزرگی اعلام کردند و مردم باور نکردند. بلافاصله واکنش نشان داده شد. مردم به خیابان آمدند: دانشجویان (اول بیشتر دانشجویان بودند)، و در ضمن طبقه‌ی متوسط و معلمان - کسانی که در گذشته حامی رژیم بودند. زنان نقش عظیمی بازی کردند چرا که زنان از قربانیان اصلی این حکومت هستند.

بیاید شرایطی که لنین پیش می‌گذارد، چهار شرط انقلاب، را یادآوری کنیم:

رژیم مشتت است؛ بحرانی در رژیم موجود است

1. طبقه‌ی متوسط بین نیروهای انقلابی و طبقه حاکم سرگردان است

2. طبقه کارگر آماده‌ی مبارزه و اعمال بزرگترین فداکاری‌ها است

3. وجود حزب و رهبری انقلابی.

حکومت ایران از بالا تا پایین مشتت است. این در تمام طول تاریخ همیشه در ابتدای هر انقلابی صورت می‌گیرد. در فرانسه در سال 1789 اتفاق افتاد و در روسیه در فوریه‌ی 1917. رژیم که وارد بن بست می‌شود، این بن بیست در دو جناح در بالا منعکس می‌شود. یک جناح می‌گوید باید از بالا دست به اصلاحات بزنیم تا جلوی انقلاب از پایین را بگیریم. و جناح دیگر می‌گوید نه خیر، اگر از بالا دست به اصلاح بزنیم، از پایین انقلاب می‌شود، پس باید اوضاع را همین‌طور که هست حفظ کنیم. و هر دو هم درست می‌گویند.

در مورد نکته‌ی دوم باید گفت که طبقه‌ی متوسط سرگردان نبود و در واقع سمت انقلاب را گرفت. کارگران هم مشارکتی داشتند، مثل مورد کارگران اتوبوس تهران. حتی صحبت اعتصاب عمومی هم بود اما این متحقق نشد. دقیقاً بخاطر فقدان آخرین عامل: حزب و رهبری انقلابی.

شاهد بزرگترین جنبش‌های توده‌ها از سال 57 تاکنون بودیم. رژیم را غافلگیر کردند. موسوی را غافلگیر کردند. آمریکایی‌ها را غافلگیر کردند. این ادعا که سازمان سیا مسئول این جنبش است، شایعه‌ای پلید است. موسوی از تمام توانش استفاده کرد تا جلوی جنبش را بگیرد. هر روز می‌گفت: "به خیابان‌ها نروید، کشته می‌شوید، می‌خواهم زندگی‌تان را نجات دهم". هر روز همین را می‌گفت و هر روز افراد بیشتری به خیابان می‌آمدند. نه فقط دانشجویان و افراد طبقه متوسط.

مجله‌ی اکونومیست مردمی را که در تظاهرات‌ها شرکت کردند اینگونه وصف می‌کند: مخلوط بودند. دانشجویان، افراد طبقه متوسط، زنان، زنان بسیار. اما در ضمن مردم فقیر از محلات فقیر تهران، زنان حجاب به سر و افراد فقیر، حتی آخوندها. این جنبشی غول‌آسا بود. این از آن نوع جنبش‌هایی است که آدم در ابتدای هر انقلاب حقیقی که جامعه را تا اعماقش تکان می‌دهد، انتظار دارد. مقامات دست به سرکوب زدند؛ بسیج مردم را کتک زد. کتک زدند، زندانی کردند و بعضی‌ها را هم کشتند. اما هیچ چیز موفق به توقف جنبش نشد. جایی رسید که حتی نشان ایجاد شکاف درون پلیس دیده می‌شد.

این تظاهرات فوق‌العاده بودند چرا که کسی سازمان‌شان نداد. فکر کنم اگر تا بحال استدلالی به نفع آنارشيسم بوده باشد، باید همین ماجراها باشد. جنبش، خودبخودی و با دهان به دهان گشتن شکل گرفت. جوانان از تلفن‌های همراه و تمام سایر فن‌آوری‌های مدرن که امروز در دسترس است استفاده کردند.

رژیم سعی کرد اینترنت را مسدود کند و ارتباطات موبایل‌ها را مسدود کند اما جوان‌ها راهش را پیدا کردند. چگونه می‌توانی جنبشی را متوقف کرد که رهبری ندارد و کسی نیست که دستگیرش کرد؟ همین است که نتوانستند جنبش را باز دارند. آنارشيست‌ها حتما از این وضع خیلی خوشحالند. اما باید به آنارشيست‌ها بگوییم که گرچه فقدان رهبری از یک لحاظ نقطه قوت بود اما نقطه ضعف هم بود.

جنبش در نهایت موفق به کسب اهدافش نشد. باید پرسیم چرا. دو ضعف مرگبار در جنبش موجود بود. اولی دقیقاً ضعف خودبخودی بودن بود. رهبری و برنامه و استراتژی در کار نبود. بدون چنین برنامه‌ای نمی‌توان توده‌های مردم را در خیابان نگاه داشت. بالاخره جنبش پراکنده می‌شود، درست مثل بخاری که در هوا پراکنده می‌شود مگر این‌که در جعبه پیستونی متراکم شود.

مهمتر این‌که کارگران سازمان‌یافته مشارکت نداشتند. این نقطه ضعف دوم و نقطه ضعف اصلی بود. این باز هم محدودیت‌های رهبران کارگری در ایران را نشان می‌دهد. در دوره‌ی گذشته اعتصاب‌های زیادی دیده‌ایم اما در لحظه‌ی تعیین‌کننده، این رهبری کجا بود؟ متأسفانه باصطلاح، پیش‌تاز کارگری نتوانست از جنبش حمایت کند و از کارگران نخواست به آن بپیوندند.

به نظر من می‌رسد که این باصلاح کارگران پیش‌تاز یا استالینیست‌های سابق هستند و یا عوامل تضعیف روحیه شده‌ی نسل قبلی که تحت تاثیر عقاید استالینیستی هستند. هرچه که هستند، عملکرد خیلی بدی داشتند. تروتسکی مقاله‌ی بی‌نظیری در سال 1930 نوشته است که ارجاع مستقیمی به اوضاع امروز ایران دارد. نام این مقاله هست: "انقلاب اسپانیا و وظایف کمونیست‌ها". در آن زمان تظاهرات‌های بزرگ دانشجویی بود و تروتسکی اصرار می‌کرد که کارگران اسپانیا و کمونیست‌های اسپانیا باید از این تظاهرات‌ها حمایت کنند و خواسته‌های دموکراتیک انقلابی پیش بگذارند.

متأسفانه در ایران رهبران کارگری انتخابات را تحریم کردند و این جنبش را تحریم کردند که عملکرد خیلی بدی است. اعتصاب عمومی تا اطلاع ثانوی می‌توانست کار حکومت را تمام کند بخصوص اگر همراه با برپایی سوویت‌ها یا به قول زبان فارسی، "شوراها" می‌بود. ایده‌ی اعتصاب عمومی مطرح بود و حتی موسوی هم ارجاع مبهمی به آن داشت. لازم بود روزی تعیین شود و همین کافی می‌بود. اما این خواسته هرگز پیش کشیده نشد.

ما در مقالات وبسایت به این اشاره کردیم که نمی‌شود موقعیتی داشت که مدام از مردم بخواهید به خیابان بیایید و بهشان بگویید تظاهرات کنید، تظاهرات کنید، تظاهرات کنید. آن هم بدون هیچ چشم‌انداز. مردم هر روز دارند به خیابان می‌آیند و سرشان را به باد می‌دهند و چشم‌اندازی هم نیست. و در نتیجه چیزی که اتفاق افتاد غیرقابل اجتناب بود. من در مقاله‌ی اول خودم گفتم: اگر اوضاع اینگونه ادامه پیدا کند، زوال می‌یابد. و همین هم شد. در ظاهر به نظر می‌رسد حکومت کنترل را بازیافته است اما اینگونه نیست. هیچ چیز حل نشده و شکاف‌های حکومت اکنون کاملاً باز شده‌اند. حتی در چپ هم شکاف باز شده است (می‌توان به اصلاح‌طلبان، چپ گفت) و در راست هم همین‌طور. رفتار رفسنجانی بخصوص جالب است. او یکی از گنگسترهای اصلی حکومت است - گنگستری بسیار ثروتمند و گنگستری بسیار پولدار. او حالا به سمت اپوزیسیون رفته است. رفسنجانی حدود ده روز پیش نماز جمعه برگزار کرد، نماز جمعه‌ای در یکی از مساجد اصلی تهران. این چیز جدیدی نیست؛ رهبران اغلب این کار را انجام می‌دهند. احمدی‌نژاد هم اخیراً همین کار را کرد. اما در تظاهراتی بزرگ (که نماز جمعه هم به نوعی همین است) حداکثر 50 هزار نفر می‌آیند. اما این بار چند نفر به نماز جمعه با رفسنجانی رفتند؟ یک میلیون نفر! خوب شاید هم یک میلیون نفر ناگهان به علاقه سوزانی برای دعای الله رسیده‌اند. این هم ممکن است اما من که فکر نمی‌کنم. این تظاهرات سیاسی توده‌ای بود. و همین جناب گنگستر، همین رفسنجانی، سخنرانی خیلی رزمنده‌ای در مسجد انجام داد.

فکر نمی‌کنم خیلی صحبت از خدا و الله کرد. در عوض خواهان دموکراسی شد، گفت که در انتخابات تقلب شده است و گفت استفاده از خشونت علیه مردم ایران قابل قبول نیست و خواهان آزادی تمامی دستگیرشدگان شد. باورنکردنی است. و حتی جالب‌تر این‌که روحانیون اصلی از شهر قم، که مرکز مذهبی اصلی در ایران است، از او حمایت کردند. فکر می‌کنم حداقل چهار یا پنج آیت‌الله عظمی از رفسنجانی حمایت کردند. این یعنی شکافی باز موجود است و به نظر می‌رسد اوضاع دارد از دست خامنه‌ای خارج می‌شود.

خامنه‌ای رهبر معظم است و نه فقط در مسائل مذهبی. او رهبر معظم دولت است. ارتش و قوه قضاییه را به دست دارد و حالا رفسنجانی او را علنا به چالش کشیده است. جالب‌تر این‌که شب پیش از نماز جمعه، در شب پنجشنبه 24 افسر ارشد ارتش دستگیر شدند. دو تا از این‌ها ژنرال بودند. چرا دستگیرشان کردند؟ آن‌ها با لباس فرم به نماز جمعه رفتند و این مشخصاً عملی شورشی بود.

در نتیجه تمام شرایطی که لنین برای انقلاب مطرح می‌کند در ایران حاضر هستند مگر یکی و دقیق‌تر بگوییم، یکی و نصفی چرا که پرولتاریا، باز هم به علت ناکامی رهبری، نقش اصلی را که باید بازی کند، بازی نکرده. لنین در سال 1905 نوشت که در چنین موقعیتی پرولتاریا باید خود را در صدر کشور قرار دهد. پرولتاریا و حزبش باید برای پیشرفته‌ترین خواسته‌های دموکراتیک انقلابی بجنگند و این‌ها نه فقط کارگران که طبقه متوسط، دانشجویان، جوانان و زنان را جلب می‌کند.

این خواسته‌ها دموکراتیک باید در یک شعار خلاصه شود: اعتصاب عمومی سراسری و شوراها (نویسنده باز هم از کلمه‌ی فارسی "شورا" استفاده می‌کند-م). اگر این کار شده بود، کار حکومت تمام بود. فقط به معنای این فکر کنید. تأثیرات انقلاب در ایران را تصور کنید. تصور کنید چه تأثیری بر تمام کشورهای آن منطقه خواهد داشت. حکومت‌هایی مثل مصر، اردن، عربستان سعودی یکی پس از دیگری سقوط می‌کنند. فکر می‌کنید چرا امپریالیست‌ها در مورد مسائل ایران اینقدر ساکت بوده‌اند؟

شاید بپرسید دولت جدید باید چه شکلی داشته باشد. پاسخ من این است: اگر حزب بلشویکی (حتی حزبی با 8000 عضو مثل بلشویک‌ها فوریه‌ی 1917) در کار بود، الان در ایران باید صحبت از انقلاب پرولتری کلاسیک می‌کردیم. اما چنین حزبی موجود نیست. در نتیجه تقریباً قطعی است که انقلاب ایران باید از مرحله‌ی نوعی حکومت پارلمانی بورژوازی بگذرد، مثل اسپانیا در پیامد سال 1931. اما در شرایط بحران اقتصادی این همانقدر نسخه‌ای برای صلح و مسالمت است که در اسپانیا سال 1931 بود.

سرنگونی رژیم فقط تا زمان بحران بعدی به تاخیر افتاده است که در شش ماه، دوازده ماه یا دو سال آینده خواهد بود. اما فرا رسیدن آن غیرقابل اجتناب است. و این آغازگر دوره‌ای بسیار طوفانی در ایران خواهد بود. نمی‌توانیم ماهیت حکومتی را که ظهور می‌کند دقیق بگوییم. اما بهتان می‌گویم چه چیزی **نخواهد بود**: نمی‌توانیم شاهد رژیم اسلامی بنیادگرای دیگری در ایران باشیم. نه پس از 30 سال گذشته. آن دوران دیگر تمام شده. و در نتیجه انقلاب ایران برای اولین بار این جنون بنیادگرایی را که در خاورمیانه موجود است جارو می‌کند.

چشم‌اندازها و وظایف

ما داریم وارد دوره‌ای انقلابی می‌شویم که چند سالی طول می‌کشد و بالا و پایین دارد مثل اسپانیا از سال 1930 تا 1937 اما تحت این شرایط توده‌ها خیلی سریع می‌آموزند. عقاید ما همین حالا بازتاب مهمی درون خود ایران دارند و در دوره‌ی پیش رو لاجرم رشد خواهند کرد. روشن است که دانشجویان دارند به نتایجی می‌رسند. آن‌ها می‌توانند محدودیت‌های موسوی و اصلاح‌طلبان را ببینند. این واقعیت که وب‌سایت ایرانی گرایش مارکسیست بین‌المللی شاهد بازدید صدها دانشجو بوده که راجع به سوسیالیسم و مارکسیسم سوال می‌کنند اهمیت بسیاری دارد. به نظرم گرایش مارکسیست بین‌المللی واکنش خیلی سریعی به وقایع ایران نشان داد. می‌توانم به شما گزارش دهم که مقالات ما بلافاصله و درست در همان روز به فارسی ترجمه شدند، بلافاصله در ایران توزیع شدند و بنا به گزارش‌های ما، واکنشی عالی دریافت کرده‌اند.

رفقا، به‌رحال من فقط وقت داشتم که به انفجاری‌ترین نکته‌ها در سیاست جهان اشاره کنم و وقت ندارم که بیشتر به این نکات بپردازم. در پایان می‌خواهم بگویم که: لنین روزی مقاله‌ای نوشت که عنوانش بود "مواد آتش‌زا در سیاست جهانی". رفقا امروز همه‌جا مواد آتش‌زا یافت می‌شود و شرایط انقلاب دارند آماده می‌شوند.

البته که نباید اغراق کنیم: هنوز اولین روزها است. به قول تروتسکی، ما باید صبور باشیم. اما دو موضوع در اینجا روشن است: حداقل شاهد آغاز تغییر آگاهی توده‌ها هستیم. میلیون‌ها نفر با گوش باز جوری به عقاید مارکسیسم گوش می‌دهند که قبلاً نمی‌دادند. من نزدیک به 50 سال است که عضو گرایش هستیم که تد گرانت بنیان گذاشت و قبلاً جنبش‌های بزرگ دیده‌ام. اما هرگز موقعیتی مثل این ندیده‌ام و موردی را به یاد نمی‌آورم که مشابه سیر کنونی اوضاع باشد.

نکته‌ی دوم و نهایی نقش انترناسیونال است. نیروهای ما هنوز بسیار کوچک هستند. داریم سعی می‌کنیم اولین هسته‌ی گرایش مارکسیست بین‌المللی را در بسیاری کشورها بسازیم اما داریم رشد می‌کنیم. و اکنون دیگر فقط ناظر نیستیم بلکه بخشی فعال از جنبش در بعضی از کشورهای بسیار مهم هستیم. در نتیجه می‌توانیم اعتماد بسیاری به آینده داشته باشیم. ما عقاید صحیح را داریم، عقاید فوق‌العاده بنیادین مارکسیسم. تاکتیک‌ها و روش‌های درست را هم داریم و مهمتر از همه مصمم هستیم که این عقاید را به سازمان‌های توده‌ای طبقه‌ی کارگر متصل کنیم.

رفقا! می‌توانیم با اطمینان کامل به عقاید مارکسیسم، با اطمینان کامل به نقش انقلابی طبقه‌ی کارگر، با اطمینان کامل به خودمان و با اطمینان کامل به پیروزی گرایش مارکسیست بین‌المللی به پیش برویم.

[Iran - Militant](#) Source:

Persian version of [The Crisis of Capitalism and the tasks of the Marxists](#) (September 16-28, 2009)